

## گفتگو تز یازدهم با ماریا کاکویانی

آنچه در پی می‌آید، گفتگوی کوتاه سایت «تز یازدهم» با ماریا کاکویانی، در مورد پیروزی سیریزا در انتخابات یونان، و مسائل و سؤالات تازه‌ای که ایجاد کرده است. کاکویانی، استاد دانشگاه پاریس 8 و نویسنده‌ی کتاب *قربانی‌سازی* (2012) است. او در سال گذشته در برگزاری سیمینار و انتشار مقالات سمپتوم یونان (2014) (در کنار بالیبار، بدیو، رانسیر، نگری، کیگل، و دیگران) همکاری و نقش فعال داشت. به تازگی نیز گفتگوی او با آلن بدیو، گفتگوهای افلاطونی، که به مسائل یونان نیز مربوط می‌شود توسط انتشارات Editions Lignes Nouvelles منتشر شده است.

\*\*\*

ائتلاف سیریزا با یونانی‌های مستقل، به چه ضرورت عینی‌ای پاسخ می‌دهد؟ با توجه به این که پست‌های کلیدی، به‌ویژه در بخش اقتصادی، به اعضا سیریزا سپرده شده، مشخص است با یک ائتلافی «ملی»، دولت وحدت، یا چیزی مثل آن سروکار نداریم؛ در عین حال به نظر دولت جدید یونان هم، چندان هم اصراری ندارد خود را به شکلی علنی و سرراست یک دولت کمونیستی یا چپ رادیکال معرفی کند. پابلو ایگلسیاس، رهبر حزب پودمونس، می‌گوید: «مسأله امروز چپ یا راست بودن نیست»، گویا امروز چپ بودن به یک معنا مستلزم رفتن ورای تقابل‌های سنتی چپ و راست است و با شرایط جدیدی روبرو هستیم...

ضرورت عینی قبل از هر چیز نتایج انتخابات بود که به سیریزا امکان آن را که مستقلاً تشکیل دولت بدهد نداد. سیریزا در هر حال، مجبور بود که وارد ائتلاف شود. بین احزاب گوناگونی که رأی کافی برای ورود به پارلمان را به دست آورده بودند، دو گزینه روی میز سیریزا برای ائتلاف وجود داشت: یونانی‌های مستقل و پوتامی (Potami). دومی حزبی است «میان‌رو»، و کاملاً جوان که هرگز موضعی روشن اتخاذ نکرده است (آن‌ها نسبت به تشکیل دولت با حزب دموکراسی نو و راست سنتی حکومت پیشین «گشوده» بودند، هم‌چنان که نسبت به دیگر سناریوهای ائتلاف)؛ در مقابل، موضع یونانی‌های مستقل علیه تداوم سیاست‌های ریاضتی، بسته‌ی اقتصادی، و قیومیت و نظارت تروئیکا و... کاملاً روشن و مشخص بود. آن‌ها یک حزب راست ملی‌گرای پوپولیست هستند، و بدین لحاظ این ائتلاف طبیعتاً مشکلاتی را ایجاد خواهد کرد، و تا حدی یک ملغمه‌ی ایدئولوژیک را به وجود خواهد آورد؛ با این حال، با توجه به شرایط بازی انتخاباتی تنها سناریوی ممکن همین بود. فارغ از جهت‌گیری‌ها و سیاست‌های سیریزا در بازنمایی خویش، اتحاد آن‌ها با یونانی‌های مستقل هیچ ربطی به نظم نمادین یا

مدیریت تصویر خویش و عدم تمایل برای بازنمایی علنی و خالص خود به‌عنوان چپ‌رادیکال ندارد. از مسأله‌ی بازنمایی کمونیستی درمی‌گذرم که البته در سیریزا به اندازه‌ی کافی کم‌رنگ و رنگ‌باخته است.

بد نیست اشاره کنیم که این دو حزب، یعنی یونانی‌های مستقل و پوتامی، در زمره‌ی احزابی قرار می‌گیرند که می‌توان آن‌ها را «ژانر جدید» حزب سیاسی نامید (در هر حال خودشان اغلب مدعی چنین چیزی هستند). ظهور این احزاب پدیده‌ای صرفاً مختص به یونان نیست، و می‌توان آن‌ها را در بسیاری از کشورها با مارک‌های ایدئولوژیک متفاوت کم‌وبیش مشخص یا مبهم و نامعلومی (مثل مورد پوتامی) دید. عبارت «ژانر جدید» را داخل گیومه به کار می‌برم چرا که فکر می‌کنم هنوز ضرورت دارد در مورد آن‌ها بحث و بررسی شود. به‌طور کلی، آن‌ها احزابی هستند که می‌کوشند دو شعار اصلی جنبش‌های اخیر تسخیر را درهم بیامیزند: نخست، سیاست‌ورزی با نا-سیاست‌مدران؛ به عبارت دیگر تأکید بر سیاست به‌عنوان کاری غیرحرفه‌ای. برخلاف احزاب سنتی، کادر حزب و بالطبع نمایندگان سیاسی این احزاب را دیگر سیاست‌مدران حرفه‌ای تشکیل نمی‌دهند. دوم، اتخاذ جزئی از فرایندهای دموکراسی مستقیم، و تأکید بر همکاری‌ها و شبکه‌ها و سازمان‌دهی به اصطلاح «افقی» در درون.

به یک معنا، سیرزا و پودموس را هم می‌توان جز احزاب «ژانر جدید» به حساب آورد. برای بررسی این «ژانر جدید»، مجبوریم کمی به عقب برگردیم. مفهوم‌پردازی کلاسیک سیاست، که سوژه‌ی خود را در احزاب مارکسیست-لنینیستی پیدا می‌کرد بر این باور بود که ستیز طبقاتی به خودی خود کافی نیست و سیاست باید یک جایگاه خاص سازماندهی شده، یعنی حزب، را برسازد تا قادر باشد قیام‌های مردمی را خوشامد بگوید. بدین معنا، وجود سازماندهی سیاسی مقدم بود بر ظهور شورش، خیرش یا اگر می‌خواهید، «جنبش»، و این کار و فعالیتی خلاف جریان را می‌طلبید. باید در نظر داشت سازماندهی سیاسی حزبی نه‌فقط در حرکتی خلاف جریان محقق می‌شود، بلکه گاهی، و درواقع تقریباً همیشه، به شکل «پلیسی» با جنبش‌ها برخورد می‌کند، و اگر جنبش در عمل و واقعیت به‌طور دقیق متناظر با فرم مورد انتظار و پیش‌بینی شده نباشد، به آن به طریقی ضرب شست نشان می‌دهد. جنبش می‌68 به نظر من نماد فوران این تناقضات و مشکلات است. این که می‌گویم می‌68 وجهی نمادین دارد منظورم آن است که نامش با مجموعه و رشته‌ای از شورش‌های متعدد در نقاط مختلف جهان در آن دوران گره خورده است. رشته‌ای از شورش‌ها که اشکال سازمان‌دهی و مفهوم سوژه‌ی رهایی را دچار بحران کردند. تصادفی نیست که تفکر فلسفی در مورد این مجموعه جنبش‌ها منجر شده به خلق مفهوم رخداد، که البته صرفاً محدود به حوزه‌ی سیاسی نمی‌شود.

امروز اگرچه این سازماندهی‌های «ژانر جدید» وانمود می‌کنند که شکل حزب را دارند اما، گوش به زنگ جنبش‌ها، فقط «بعد» از ماجرا عمل می‌کنند؛ آن‌ها می‌کوشد با مقاومت در برابر خصیصه‌ی ناپدید شونگی و انیت جنبش‌ها ژست‌های آن‌ها را به قدرت سیاسی حکومتی و نهادی بدل کنند. این صرفاً نقطه‌ی شروعی برای طرح مجموعه‌ای از سؤالات است. بی‌شک باید مسائل دیگری هم‌چون جهت‌گیری ایدئولوژیک، مفهوم پیروزی سیاسی و... را هم در این مجموعه سؤالات گنجانند. و البته این تا این‌جا صرفاً یک طرف چهره‌ی ماجرا را ترسیم کرده‌ایم.

به نظر می‌رسد انتخابات در سازماندهی این احزاب جدید نقشی محوری داشته‌اند. برخی از فعالان سیاسی با اشاره به مسیر انتخاباتی و پارلمانتاریستی‌ای که سیریزا طی کرد، واقع‌گرایانه به اصطلاح «جان‌های زیبایی» را مورد نقد قرار داده‌اند که از ترس آلوده شدن دستهای‌شان هیچ کاری انجام نمی‌دهند. از طرف دیگر، برخی با تأکید بر مسیر انقلابی، خود سیریزا را به‌عنوان یک حزب رفرمیست آماج نقد قرار داده‌اند، به ویژه پس از آن که KKE حزب کمونیست یونان، امکان هرنوع همکاری و ائتلافی با سیریزا را رد کرد. شما در این مورد چه فکر می‌کنید؟ آیا می‌شود نقطه‌ی تعادلی میان خلوص‌گرایی چپ یا «پاک‌دینی» کمونیستی و اتوماتیسم پارلمانتاریستی تصور کرد؟

نقطه تعادلی میان پاک‌دینی کمونیستی و اتوماتیسم پارلمانتاریستی؟ قطعاً من نمی‌توانم به این سؤال آخر جواب بدهم، اگر جوابی وجود داشته باشد باید آن را در تجربه‌های جمعی انضمامی جستجو کرد. با این حال، می‌توانم چند کلمه در مورد آن چه مقدم بر سؤال شماست بگویم. اول این که در یک مورد هیچ شک و ابهامی وجود ندارد و آن این است که این حزب کمونیست یونان، KKE بود که هرگز نمی‌خواست با سیریزا همکاری کند. و خلاصه، نه سیریزا که خود KKE بود سناریوی همکاری و ائتلاف را رد کرد.

وانگهی، من فکر نمی‌کنم مسأله آلوده شدن یا نشدن دست‌ها باشد. کسانی که بر «راه انقلابی» اصرار دارند همان طور که در حرف‌های شما هم مستتر بود، به شکل دیگری دستهای‌شان را آلوده خواهند کرد. سیاست، به یک معنا، یعنی پذیرفتن آلودگی دست‌ها. به گمان من، باید این پیش‌فرض‌های ساده انگارانه را کنار گذاشت که «گرفتن قدرت» (از هر طریق) یا چیزی مثل این دست‌ها را آلوده خواهد ساخت. تصاحب یا عدم‌تصاحب قدرت فی‌نفسه کسب و کاری کثیف است، که طبعاً بلافاصله مسأله‌ی فاصله از دولت هم پیش می‌آید. امروز قدرت «دست» کیست؟

نکته‌ی دیگری که مایلیم اضافه کنم مربوط به مسأله تغییر می‌شود. اگر سیاست امری مربوط به اصول است، به‌شکلی تقلیل‌ناپذیر نوعی «هنر فرصت‌یابی» هم است، هنر *kairos* که نباید به سادگی آن را فرصت‌طلبی ترجمه کرد. می‌توان در مورد توان سیریزا در تغییر رادیکال وضعیت (اگر منظور از وضعیت، سرمایه‌داری جهانی است) دچار هیچ توهمی نشد، و در عین حال به خاطر پیروزی انتخاباتی سیریزا ماتم نگرفت، پیروزی‌ای که می‌تواند پیامدهای کوتاه مدت مفیدی در آشوب-حال حاضر *kairos* در یونان داشته باشد. تأکید بر این امر ضروری است که پس از چند سال مقاومت موفق و پرثمر، جنبش‌ها و اعتراضات در یونان در وضعیت «افسرده»‌ای به سر می‌برند و پیروزی انتخاباتی سیریزا مقارن با زمانی بود که عملاً دیگر تحرک خیابانی برای تحمیل تغییرات به حکومت وجود نداشت، و فشار فاشیستی دستگاه سرکوب‌گر دولتی به حدی غایی افزایش یافته بود.

چه قدر می توان پس از پیروزی سیریزا خوشبین بود؟ آیا زیاده روی نیست اگر بگوییم اکنون باد تغییر بر اروپا وزیدن گرفته است؟ برخی معتقداند تغییرات احتمالی ممکن است منجر به فروپاشی اروپا در جزایر ملی یا هویتی شود، در مقابل گروهی از یک «اروپایی آترناتیو» حرف می زنند؛ اصلاً نظر به پیروزی سیریزا، یک اروپای آترناتیو چگونه خواهد بود؟ مبتنی بر بازبانی «امپراطوری لاتین» ( به بیان دقیق تر یونانی-رومانی)، آن طور که آگامبن پیشنهاد می دهد، علیه امپراطوری آنگلساکسون رهبران آلمانی اتحادیه ی اروپا؟

مسیری که اروپا طی خواهد کرد از پیش مشخص نیست، و بگذارید من از هر پیش بینی ای خودداری کنم؛ چیزی که من مشاهده می کنم این است که شیخ فاشیسم و هویت گرایی بسیار حاضر و نگران کننده است. و باید اضافه کنم که امروز بیشتر از هر زمان دیگری ضرورت دارد که در «خیابان پرشمار ظاهر شد».

نقش احتمالی پیروزی پودموس بر یونان چه خواهد بود؟ وسوسه کننده است که بحث های قدیمی مربوط «سوسیالیسم در یک کشور» را از سر بگیرم ...

باید دید که پس از پیروزی سیریزا، نقش احتمالی پیروزی پودموس در اروپا چه خواهد بود. و البته یک نکته در مورد نامها وجود دارد. من فکر می کنم که هنوز خیلی فاصله داریم با احیاء یک پروژه ی سوسیالیستی یا حتی سوسیال-دموکرات. در شرایط فعلی مسأله بیشتر متوقف ساختن خونریزی است. وگرنه یک پروژه ی آترناتیو که خود را به شکلی ایجابی علیه سلطه ی نئولیبرالیسم ابراز و تحمیل کند وجود ندارد. فقدان نام خود یک نشانه است.

با این حال، نوعی شور رهایی بخش برای تغییر و تحرک تاریخ در سطحی جهانی از ابتدای قرن آزاد شده؛ چیزی که خود را در جنبش تسخیر و به اصطلاح «بهار عربی» نشان داد؛ به نظر این شور و هیجان رفته رفته می کوشد خود را متعین سازد؛ احزاب ژانر جدید که از آن صحبت کردید، می تواند مثال خوبی باشد. می خواهیم بگوییم که شور تغییر جهانی باید بتواند به موضوع خود فرم دهد و اهمیت یونان در آن است که می تواند نخستین مرحله از این تعین بخشی باشد. در این مورد چه فکر می کنید؟ گویا یک بار دیگر سرنوشت اروپا و سرنوشت جهان دوباره به هم گره خورده است، و البته در کوبانی نیز اتفاق مشابهی در حال روی دادن است

من فکر می‌کنم اروپا از مدت‌ها قبل کوشیده تا سرنوشت خود را به سرنوشت جهان بدل کند. در مورد کوبانی هم فکر می‌کنم که به عهده‌ی شماست که به ما بگویید آن‌جا چه می‌گذرد و در مورد آن چه فکر می‌کنید. نظر به یونان، چندان خوشبین نیستم که این شور تغییر فرم جدیدی جز همان «ژانر جدید» که از آن حرف زدیم برای ارائه داشته باشد. در مورد فرم‌های جدیدتر، هنوز کمی باید صبر کرد و در عین حال، رویکردها و نگرش‌های تازه‌ای را هم برای مشاهده‌ی آن‌ها شکل داد. قدم بعدی طبیعتاً پژوهش دقیق در تمام نقاط متنوعی است که تغییرات در آن دارند رخ می‌دهند.

